

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۲۲ می ۲۰۱۸

اندیشه ها را باید برای اندیشیدن آموخت!

قسمت چهارم

چند نکته پراکنده، مختصر و لازمی مربوط به بحث خدای اسپینوزا و خدای دین، که گاهی تکرار آن هاهم خالی از مفاد نخواهد بود:

۱- اسپینوزا به معاد اعتقاد ندارد، حالانکه اعتقاد به برانگیختن، روز حساب، بهشت و دوزخ و کیفر و پاداش و... در دین اسلام یکی از پایه های اصلی دین است: "يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ..."، "وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مَزْقٍ إِنِّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؛ أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ". (آیات هفت و هشت سوره سبأ). ترجمه دو آیت آخر: "و کسانی که کفر ورزیدند گفتند: آیا شما مردم را آگاه سازیم از مردی که مدعی است هنگامی که بدن های شما به کلی متلاشی گردید و استخوان های شما پوسید و خاک شد، بار دیگر آفرینش جدید و حیات تازه ای پیدامی کند؟ او یا به خداوند، دروغ و کذب نسبت می دهد و یا دچار جنون و دیوانگی گشته است. اما در واقع چنین نیست، بلکه کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند در عذابی سخت و در ضلالت و گمراهی عمیقی گرفتارند."

فراموش نباید کرد که گذشته از این که ایمان به معاد، که خدای دین آن را روز فراگیر نیز نامیده است، سرلوحه تعالیم پیامبران ادیان الهی بوده است، زندگی مسلمانان را، اگر واقعاً بدان اعتقاد داشته باشند و واقعاً به آن تعالیم تمسک بجویند، که من خیلی خیلی به ندرت شاهد آن بوده ام، هدف دار نیز می سازد؛ هدفی که باید مطابق بر فلسفه معاد، که اجتناب از گناه و اعتصام به نیکی است، تنظیم و به کار گرفته شود!

کسانی که به زنده شدن دوباره در آخرت، حساب، پاداش و کیفر و... باور ندارند، مانند اسپینوزای فیلسوف و فیلسوفان یا متفکرین دیگر، چگونه می تواند خدای آن ها با خدای دین، که روز رستاخیز را جزء پایه های اصلی ایمان معرفی کرده است، یکی باشد؟

۲- فلسفه جدید، که نقش اسپینوزا در آن به قدر کافی محسوس و پر رنگ است، مبتنی بر محوریت بشر و اندیشه اومانیستی است، درحالی که در اندیشه های دینی جایگاه انسان در برابر جایگاه خدا، جایگاه "عبد"، یعنی بنده و برده و مجری بی چون چرای اوامر است.

در عرفان نیز باید انسان به کلی از خود بیگانه شود تا به خدا برسد: - "وقتی من بودم خدا نبود، حال که خدا هست من دیگر نیستم."

سخن بالا، سخن یک عارف هندی است، که اوج درهم آمیختگی (فنا فی نفس) انسان با خدا را در تفکر عرفانی نشان می دهد.

فناء: مرحله ای را گویند که شعور سالک راه حق در اثر استیلائی ظهور حق بر باطن او زوال می یابد. معنای دیگر یعنی گم شدن مرید در مراد است؛ بیگانه شدن انسان از خود.

تفکر فلسفی و علمی که بر حس و مشاهده و تجربه و استقراء، چهار ستونی که علم برای شناخت اصیل وجود و هستی هر شیء آن ها را حتمی می داند، مبتنی می باشد، انسان را آزاد می خواهد و به انسان بودن وی سفارش می کند. از این جهت اندیشه اسپینوزا را نمی توان عرفانی نیز دانست. پس از این نقطه نظر هم نمی توان او را یک انسان مذهبی به معنای واقعی دانست، زیرا بر وفق تعالیم ادیان سامی، خداست که باید در محوریت تفکر و اندیشه قرار داشته باشد، نه انسان. همه چیز از آن خداست و انسان باید تنها برای خشنودی و رضایت کامل خاطر خدا کار، عبادت و زندگی کند.

۳- اسپینوزا مراسم عبادی و دینی را بی اهمیت و اضافی خوانده با بیان این سخن که متن های کتاب مقدس را نباید کلمه به کلمه فهمید (بلکه در قالب یک مبحث وسیع و همه جانبه و منطقی درک کرد و پذیرفت)، حقانیت کلیسا و تفسیرهای کلیسائی را زیر سؤال برد.

به طور نمونه معنای سخنی را که عیسی بعد از دادن تکه نان و جامی شراب به یارانش قبل از دستگیر شدنش گفته بود: "بگیرید و بخورید، این گوشت بدن من است." سپس جام شرابی را نیز برداشت و گفت: "بگیرید و بنوشید، این خون من است. زمانی که من از بین شما می روم، این کار را بین خود انجام دهید و از من یاد کنید." نمی تواند آن گونه تفسیر و تعبیر کند که کلیسا از آن برداشت داشت.

عیسویان حداقل سال یک مرتبه، به خصوص در آن روزی که عیسی به صلیب کشیده شد، در کلیسا جمع شده و از آن روز با اجرای چنین مراسمی، نه کاملاً به همان شکل و با یک تکه نان، که با خوردن یک کله و...، برگزار می کنند.

۴- اسپینوزا در کتاب اخلاق بیان داشته است که درجهان تنها یک جوهر وجود دارد و آن جوهر خداست. بنابراین هر آنچه وجود دارد به خداوند و وجود او مربوط می شود.

اما نظر دین چنین نیست. از دید دین جوهر خدا (تماماً یا حداقل با یکی از جواهر: هیولا و صورت جسم؛ یا: عقل و نفس) با جواهر سائر پدیدارها متفاوت است.

۵- اسپینوزا مانند تمام فیلسوفان عقلگرای قبل و بعد از خود استعدادی را که انسان برای انجام کار، تعقل و تفکر دارد، راه حکمت و سعادت وی می دانست. اما دین که پایه آن بر اساس کلام خدا استوار است، نه سعادت انسان، که همه پندارها و گفتارها و کردارهای انسان را منوط به خواست و مشیت الهی می داند؛ سخنی کاملاً مغایر با سخنی اسپینوزا. بیشتر از نود درصد مردم افغانستان سنی مذهب هستند و دانسته یا ندانسته از گونه های فکری تعلیمی طریقه اشعریان پیروی می کنند. تفکرات معتزلی نیز در افغانستان چندان رواج نیافته است.

از نظر اشاعره فعل انسان یک فاعل دارد و این فاعل خدای متعال است. (از نظر معتزله فاعل فعل انسان خود انسان است؛ و از نظر امامیه فعل انسان دو فاعل دارد: یکی فاعل مباشر و دیگری فاعل غیرمباشر. فاعل مباشر انسان و فاعل غیرمباشر خداست).

"فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ لِيُثَبِّتَ الْإِسْلَامَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" ترجمه: "این شما نبودید که آن ها را کشتید بلکه خداوند آنان را کشت! و [ای پیامبر] این تو نبودی که [خاک و سنگ به صورت آن ها] انداختی بلکه خدا انداخت! و خدا می خواست به این وسیله امتحان خوبی از مؤمنان بگیرد. خداوند شنوا و دانا است." (سوره انفال آیت ۱۷ - در ارتباط به رویدادی در یکی از جنگ های مسلمانان با کفار؛ که بعضاً آن را یکی از معجزه های پیامبر می دانند). و "فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" (نساء/۱۳۹)، و "يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ" و... در این جا لازم می دانم به سه نکته اشاره کنم:

یک: با مروری بر متن قرآن می توان گفت که از نظر قرآن نه تنها در امور یاد شده در آیات فوق، که در همه امور مربوط به انسان و جهان تنها خدا تصمیم می گیرد و هر کاری بر اساس همان تصمیم عملی می شود. دو: به جزئیات برخی موضوعات قابل کنکاش، از آن جا که بحث ما تنها برسر تفاوت خدای اسپینوزا و خدای دین است، هرچند پرداختن به جزئیات این موضوعات خیلی بحث ها در سلسله هائی چندگانه این بحث را روشن تر خواهد نمود، نمی خواهم داخل شوم.

سه: گفته می شود که بحث ها "کلیشه ئی" هستند! آیا طرز برخورد من با مسأله یکی بودن خدای اسپینوزا و خدای دین به نظر خوانندگان عزیز ما "کلیشه ئی" به نظر می رسد؟ به هر حال؛ می رویم که از اصل گپ بنماییم:

۶- بحثی که در جهان تنها یک جوهر وجود دارد و آن جوهر خداست، این سؤال را پیش می آورد که این یک جوهر کدام یک از جواهر است؟

از نظر فلاسفه اسلامی جوهر پنج قسم است: سه قسم مادی که عبارت از هیولا و صورت و جسم؛ و دو قسم مجرد، و عبارت اند از عقل و نفس؛ دو کتگوری: یکی جوهر مادی و دیگری جوهر مجرد. دکارت نیز به دو جوهر اعتقاد داشت: یکی جوهر روحانی و دیگری جوهر جسمانی!

با توجه به این مطالب، حال سؤال این است که انسان در کدام یک از این دو جوهر با خدا شریک است؟ در جوهر مادی یا جسمانی؟ یا در جوهر مجرد و روحانی؟! یا در هر دو؟

در کتاب اخلاق، که من آن را بیشتر از یک دهه قبل مطالعه نموده بودم و خیلی از مطالب آن به خاطر من نیست و اگر در جایی اشتباهی در برداشت یا انتقال نظر رخ داده باشد یا رخ بدهد آن را نتیجه بُعد زمان و حاصل ضعف حافظه باید دانست، اسپینوزا نقد هائی از دوگانه گرایی دکارت هم نموده است، که جزئیات آن به یادم نیست و شرح بسیار مفصلی نیز است!

ادامه این بحث ما را به جا ها و گپ هائی خواهد کشاند، که هیچ یک از ما انسان ها با محدودیت هائی که داریم جوابی برای آن ها در حال حاضر نخواهیم یافت، صرف نظر از این که برخی ها توان شنیدن یا توان نشر آن ها را، باجود اهمیت چنین بحث ها در جوامعی مانند جامعه عقب مانده و فقیر افغانستان، نخواهند داشت. به همین دلیل بیشتر از این دنبال این بحث را نمی گیرم. این را هم نباید فراموش کرد که چیزی یا زنده جانی را با خدا شریک دانستن، از نظر دین بالاترین نوع کفر است!

نه تنها خدای دین (شریعتمداران) و خدای عارفان، بلکه خدای دکارت هم با خدای اسپینوزا یکی نیست. مفهوم خدا در این جا استعاری است. از کجا، چه کسی و چه وقت این نام پدید آمده است، کسی نمی داند. این نام هم، مانند خیلی از نام های اعتباری دیگر مانند درخت و ستاره و ماه و مرغ و... اختراع ذهن بشر است.

دیگر این که خدای هر انسانی نظر به برداشت خودش، خدای جدا از خدایان دیگران است. همه از خدای خود حرف می زنند، در حالی که خدا یکی هست و شاید مشابه خدای هیچ یک از ما نباشد!

بلی، خدا کدام یک از این جواهر است؟ و انسان، یا طبیعت، در کدام یک از این جواهر با خدای دین می تواند شریک باشد؟!

این بحث تنها به تحلیل این سخن که خدای اسپینوزا با خدای دین یکی است، می پردازد، آنهم به خاطر خود همین مطلب و به دلیل اشاره به اهمیت "اندیشیدن"!

بیشتر از این هیچ نیتی در این مبحث وجود ندارد! کسانی که یادمان این موضوع را به کس یا کسان و یا مطلب دیگری ارتباط می دهند، می خواهند اصل موضوع را مغشوش کنند و یا ترس از برملا شدن واقعیت دارند؛ واقعیتی که در کنار میلیون ها و میلیارد ها واقعیت دیگر همه باید در پی یافتن آن باشیم - بدون این که مخل قرار بگیریم!

با اجازه خواننده برای این که بحث زیاد به درازا نکشد، از مکث بیشتر بر این بخش از نوشته پرهیز می کنم. تنها همین قدر می گویم که وقتی به این گونه بحث ها پرداخته می شود، باید به معانی و مفاهیم و تعاریف هر مقوله ای و ارتباطات منطقی آن ها با معانی، مفاهیم و تعاریف مقوله های دیگر، همچنان به پیام مطلب توجه شود.

اندیشیدن، همان طور که بار ها بر آن تأکید نموده ام، برای همه ما خیلی مفید و ضروری است. تنها چشم را با حروف و جملات یک اثر آشنا ساختن مشکلات ما را در راستای درک درست و کامل معقولات و منقولات مرفوع نمی کند.

۷- اسپینوزا بلاشبه خداپرست بود، بدون این که به دین و مذهب و تعالیم دینی و اجرای عبادات باور داشته باشد. خدای او خدای ادیان توحیدی یا غیر توحیدی نبود. به همین دلیل برخی ها او را مقدس مکر یا مارکس بی ریش می خواندند.

به اعتقاد دکارت خدا بالاتر از جهان و به عنوان علت فاعلی قرار دارد. ولی از نظر اسپینوزا خدا و جهان یکی هستند. هگل در مورد اسپینوزا به صراحت گفته که اسپینوزا میان خدا و جهان تمایز قائل نیست. و این یک نوع خداناباوری است. این فلسفه، طبیعت را خدای واقعی می سازد، یا خدا را به سطح طبیعت پائین می آورد، به طوری که خدا از نظر محو می شود و فقط طبیعت تثبیت می گردد.

چنین اندیشه ای را در زبان انگلیسی "pantheism"، یعنی همه خدا پنداری یا "طبیعت خدائی" می گویند که عبارت است از فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیرو ها و پدیده های طبیعی می داند.

در جایی از نوشته در مورد همه خدا پنداری اسپینوزا یادآور شده گفته بودم که در این ارتباط بعداً و در جایش صحبت خواهم کرد. حال و در این جا می خواهم، خلاف آن وعده، ولی بسیار مختصر بگویم، که اگر طبیعت خداست، پس انسان نمی تواند از خدا جدا باشد، چون انسان بخشی از طبیعت است و در نتیجه خدا را انسان نپنداشتن، بر آنچه اسپینوزا اصرار داشت، نمی تواند از قوت چندان بر خوردار باشد.

پروفسور داوکینز در کتاب "پندار خدا"، وقتی از همه خدا انگاری صحبت می کند، اسپینوزا را مشهورترین مروج همه خدا پنداری معرفی می کند. چرا اینشتین از اسپینوزا تعریف می کند؟ چون منظور او از خدا نیز همان قوانین فزیک و طبیعت است.

تفکر همه خدائی که در اصل ریشه شرقی دارد و از گذشته های دور وجود داشته، از شرق - به خصوص از هند - به غرب انتقال یافته است. در غرب این تفکر، مخصوصاً به وسیله اسپینوزا دنبال شد و رشد یافت. اسپینوزا با تفکرات عرفانی شرق آشنا بود.

معنای همه خدا انگاری در لغتنامه ها داشتن باور به این است که خدا یا الوهیت و جهان هستی یا طبیعت به عنوان کلیت همه چیز یکی هستند و خدای متشخص (انسان مانند)، خالق و جدا از طبیعت وجود ندارد. کلمه خدا مترادف است با قانون مندی حاکم بر امور جهان.

بنا بر این نظریه، خدا موجودی که جدا از این عالم باشد، نیست؛ بلکه کل نظام طبیعی است، یا جنبه ای از آن؛ یا جهان به طور کلی خداست؛ یا قوه و قدرتی که در تمام جهان انتشار و نفوذ دارد. خدا همه جا هست و همه چیز است یا در همه چیز هست.

۸- کمی هم در باره متافزیک یا مابعدالطبیعه:

"فلسفه اولی"، که بعداً مابعدالطبیعه نامیده شد، مبحثی پردامنه ای است که هستی بخش اولی آن ارسطو می باشد و به مسائلی مانند "ذات وجود" و "ذات تکوین"، همراه با نظریه "شناخت"؛ یعنی "هستی شناسی" به همراه "معرفت شناسی" می پردازد.

یکی از عناصر مهم مابعدالطبیعه این است که چه چیزهائی غیرمادی کلاً درجهان هستی وجود دارند و ذات یا حقیقت این چیز چه هستند.

طبیعی است که خدا تنها موجوی نیست که ما موجودیت وی را در کنار موجودات مادی درجهان هستی، تصور یا احساس می کنیم. و خدا تنها موجودی نیست که باید در قلمرو هستی خارج از طبیعت به او فکر و در باره او سخن گفته شود و ما تنها با او سر و کار داشته باشیم.

از نظر ارسطو، همچنان از نظر فیلسوفان جهان معاصر، غیر از خدا و مطالبی مربوط و متعلق به او خیلی چیزهای دیگری نیز هستند که در زمره مادیات، یا جواهر مادی به اصطلاح فلاسفه، به حساب نمی آیند.

در فلسفه به این اشیای غیرمادی، ولی موجود، کلمه ای به کار برده می شود که آن را "مفارق"، جمع آن "مفارقات"، می گویند. به تعریف این دو کلمه از نظر فیلسوفان اسلامی توجه کنید:

- مفارق، یعنی موجود غیرمادی. و از آن جهت آن را مفارق گویند، که جدا از ماده و مافوق اجسام و جسمانیات هستند.
- مفارقات: جمع مفارق. جواهری که مجرد باشند و قائم به نفس خود باشند نه قائم به ماده یا مادیات؛ مانند عقول و نفوس.

مابعدالطبیعه، از نظر ارسطو و فلاسفه بعد از او، نه تنها الهیات یا حکمت های الهی یا علم الهی و یا ادله اثبات وجود الهی و وجود هستی است، بلکه تمام آن چیزهائی نیز که زیر نام مفارقات (مجردات)، همه آن چیزهائی که منزه از جسم مادی هستند، قرار می گیرند نیز در حوزه مابعدالطبیعه باید مورد ارزیابی و بحث و شناخت قرار گیرند. به طور مثال: عقل، نفس، جوهر، روح، زمان، زیبایی، معرفت، عدالت، فضیلت، هیولا، حق، نیستی (عدم)، حمل (در برابر وجود)، عشق، اخلاق، ذهن، ادراک و...

متافزیک بدان دلیل متافزیک نامیده می شود، که در زمره عناصری که در طبیعت مادی وجود دارند و به چشم دیده می شوند، قرار ندارند: فزیک در زبان یونانی قدیم - شاید امروز هم - به معنای طبیعت، و متافزیک به معنای جدا یا ورای طبیعت به مثابه کتله بسیار وسیعی از اشیای مادی، می باشد.

ولی، انتخاب این اسم به خاطر این نبود که در آن از مجردات یا مفارقات بحث می شد، بلکه به این دلیل بود که از منظر ترتب در جمع آوری رسالات ارسطو و مجلدگری، در بخش دوم کتاب و بعد از رسالاتی که زیر عنوان "طبیعیات" (اشیائی که به حس تعلق دارند) جمع شده بود، آورده شدند.

بدن انسان به مثابه یک جرم یا شیء مادی، قابل رؤیت و قابل لمس است؛ فضائی را اشغال می کند و دارای عرض و طول می باشد؛ اما روح و روان او که سوا از عناصر مادی است - شاید به نوعی مولود عناصر مادی باشند، قابل رؤیت و قابل لمس نیست.

از همین جا است که یکی در زمره فزیک (طبیعت) و دیگری در زمره متافزیک، یعنی ورای طبیعت به حساب می آیند.

ارسطو رسائل خود را "فلسفه اولی" نامید. ذات وجود، ذات علیت و ماهیت شناخت، مطالبی بودند شامل فلسفه ارسطو. ارسطو این مطالب را از جمله مطالب یا مسائل بنیادی، اساسی یا مهم ترین می پنداشت. عنوان مابعدالطبیعه را یکی از شاگردان او به نام آندرونیکوس به هنگام گردآوری و تدوین رسائل ارسطو انتخاب کرد.

منظور این شرح مطول و تا حدودی غیر ضروری (از نظر برخی ها) این بود که متافزیک یا مابعدالطبیعه تنها پرداختن به مسائل ادله اثبات وجود خدا، چیستی هستی، چگونگی خلقت آن و... نیست، خلاف پندار بعضی از انسان ها، بلکه پرداختن به مفاهیم و مقوله های مجرد (جواهری مجرد از ماده) نیز است.

۹- در باقی مباحث، مانند انسان گرایی، مسأله حقوق، آزادی سیاسی، لیبرالیسم، حق انتخاب و چیز هائی از این سنخ، و این که این انسان مهذب سخت پابند اخلاق بود، زندگی را با دشواری، ولی در منتهای صداقت و قناعت و پیراستگی گذشتاند و افکار بلندی داشت، من نه تنها حرفی ندارم، که با احترام در برابر نامش زانو می زنم. روحش شاد و یادش همواره گرامی.

پایان

۲۰۱۸/۰۵/۲۱